

دین، زن و دنیای جدید

(برخورد تاریخی - الهامی با دوصدایی‌های متون)

گفت‌وگو با رضا علیجانی - بخش نخست

آ به نظر می‌رسد قرآن برای الغای برده‌داری، تحریم شراب و مسکرات، تحریم نزول خواری، نازکی کار - کلفتی پول و معاملات ربوی و... دارای مراحل مختلف است و در هر مورد روندی طی شده تا به تحریم مطلق رسیده است. با توجه به روند سه‌گانه بالا آیا می‌شود با دنبال کردن مراحل طی شده از مردسالاری تا شایسته‌سالاری، روند جایگاه زن در قرآن را بررسی کرد؟ در همین راستا در نشریه بحث «محکم و متشابه»، «ناسخ و منسوخ» را دنبال کردیم که هر دو در راستای دستیابی به متدلوژی این مرحله‌بندی و روندی که خداوند در قرآن مشخص کرده، بود. این احکام باید در یک روند طبیعی بدون زور و شکنجه، در بستر تکامل تدریجی اجرا شود تا به شایسته‌سالاری برسد. شما نیز همیشه این دغدغه را داشتید که قرآن یک متد و روش برخورد است و تأکید داشتید که خدا در بالای قرآن است و قرآن مخلوق خداست. به گفته آقای طالقانی، قرآن تکامل‌محور است، یعنی انبیا و ائمه آمدند برای این که به تدریج و بدون زور و شکنجه راه رشد را هموار کنند. تا زمانی که به چنین متدلوژی یا شیوه برخورد مسلح نباشیم، ممکن است با قرآن موردی و مقطعی برخورد کنیم و موارد متناقضی به ذهن ما برسد. از آنجا که شما در مورد بحث «زن» در «قرآن» تحقیقاتی داشته‌اید، خواهشمندیم ما و خوانندگان نشریه را نیز در جریان تحقیقات خود قرار دهید.*

ع به نظر من بحث «زن» را در قرآن می‌توان به صورت نمونه‌ای از مجموعه بحث‌های کلی‌تری مثل دین و حقوق بشر، دین و دموکراسی، دین و عدالت، دین و آزادی، در نظر گرفت که در سال‌های اخیر بسیار مطرح بوده است. به نظر می‌رسد در برخورد با مجموعه این مباحث نیاز به یک متدلوژی واحد وجود دارد. چون پرسش‌ها، چالش‌ها و مشکلاتی که مطرح است در همه اینها مشترک است. در مورد دین و حقوق بشر یا دین و دموکراسی و... نواندیشان دینی معتقدند که دین با دموکراسی، حقوق بشر، حقوق زن، عدالت، آزادی و... همسویی و یا حتی تطابق دارد. از سوی دیگر بخشی از گرایش‌های سنتی معتقدند نواندیشی دینی در واقع دین را با تفکرهای جدید منطبق می‌کند، که این یک موضع درون‌دینی نیست. اینها

می‌گویند دین با آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، حقوق زن و... سازگار نیست، حتی بعضی از تندروترهای شان می‌گویند: دموکراسی از سقیفه نتیجه شده و با دین سازگار نیست. افرادی مانند آقای مصباح یزدی و شیخ فضل‌الله نوری با تلقی خودشان، از موضع سنتی درون دینی با آزادی و دموکراسی مخالفند، برای نمونه شیخ فضل‌الله نوری می‌گفت: «حقوق یک فرد مسلمان با یک فرد غیرمسلمان یکی نیست، درحالی‌که مشروطه می‌خواهد این دو تا را یکی کند. یا حقوق زن با مرد یکی نیست و یا اساساً مجلس شورای ملی شأن قانون‌گذاری ندارد، ما خودمان قانون شرع داریم و تنها کاری که باقی می‌ماند اجتهاد است که آن را هم فقها باید انجام دهند نه نماینده مردم عامی و عادی مثل بزازها و کفاش‌ها و... اینها مسائل و استدلال‌های به ظاهر محکمی بود که همیشه نواندیشان دینی سعی داشتند به آنها پاسخ بدهند. همین بحث‌ها اکنون هم ادامه دارد مثلاً در رابطه با دموکراسی، آقای کدیور و یا آقای باقی تقسیم‌بندی می‌کنند و می‌گویند فلان بخش از احکام (که بیشتر مربوط به فقه است) با دموکراسی خوانایی ندارد. ولی گاهی اوقات از قرآن هم نمونه‌هایی مطرح می‌شود که با دموکراسی سازگار نیست. بنابراین بحث زن، هم خودش به‌طور مستقل، شأنیت دارد و هم می‌تواند یک نمونه برای برخورد با یک مجموعه بحث در نسبت دین و دنیای جدید تلقی شود.

اما نکته دیگری که شما هم به آن اشاره کردید بحث برخورد روندی قرآن است. این مسئله مبتنی بر یک پیش‌فهم و پیش‌فرض اساسی و محوری در دین‌شناسی است که خودش باید ثابت شود. عده‌ای هستند که این پیش‌فهم را قبول ندارند و معتقدند نمی‌توانیم با قرآن، روندی برخورد کنیم و مثلاً پیش‌فرض بگیریم که نخست قرآن می‌خواهد برده‌داری را لغو کند و دوم، این عمل را به‌طور تدریجی و مرحله‌ای انجام می‌دهد. یک معنای این حرف هم این است که در ادامه این سیر، اینک ما نیز می‌توانیم به مراحل پیشرفته‌تر یا جلوتری از احکام ظاهری قرآن برسیم. یعنی قرآن روندی را آغاز کرده و مرحله‌ای را گذارنده، ولی باید ادامه‌اش را خودمان طی کنیم. به نظر می‌رسد این‌که گفته می‌شود خدا خالق و بالای قرآن است، یعنی خداوند می‌خواسته برده‌داری لغو شود و در قرآن مرحله‌ای را طی کرده و سمت‌وسو و جهت آن را به ما نشان داده است و ادامه این سمت‌وسو و جهت را خودمان باید طی کنیم، این پیش‌فهم خودش نوعی دین‌شناسی است که با تفکر کلاسیک و سنتی زاویه دارد. تفکر سنتی معتقد است همه آنچه که قرار بوده اتفاق بیفتد در قرآن و متن آن آمده است و ما باید مطلقاً در همان چارچوب برخورد کنیم، بنابراین اگر در این چارچوب قواعدی برای برده‌داری آمده، پس معنای آن این است که اصل برده‌داری در قرآن پذیرفته شده و تنها قرآن خواسته در آن رفرم‌هایی انجام دهد؛ همراه با برخی توصیه‌های اخلاقی و حقوقی، اما اصل برده‌داری را پذیرفته است. یا در مورد بحث زنان، مثل تفاوت‌های بین زن و مرد و یا این‌که مرد مسئول زن یا

رئیس خانواده است و... همه اینها نظرات نهایی و پذیرفته شده قرآن است. در نگاه روندی، این متدلوژی سنتی زیر سؤال می‌رود. اما مسئله‌ای که بنده مطرح می‌کنم عام‌تر از بحث برخورد روندی است. بحث من در نظر گرفتن متون و منابع دینی در بستر تاریخی‌شان است. این متون هم در آموزه‌های فکری و اعتقادی‌شان و هم در احکام اجرایی‌شان سعی در برخورد اصلاحی داشته‌اند (حال چه اصلاح رفرمیستی و چه اصلاح جهش‌دار). در برخی از موارد، اصلاح‌شان را به صورت تدریجی و به اصطلاح روندی انجام داده‌اند (مثل بحث ارث زنان) و در برخی موارد نیز روند خاصی مشاهده نمی‌شود، بلکه در مجموع رفرم‌ها و اصلاحاتی تحقق یافته است. (مثل بحث طلاق)

اما نکته مهمی که به نظر می‌رسد در حال حاضر در برخورد با متون و منابع دینی با آن روبه‌رو هستیم این است که اینک ما در این متون با یک حالت دو صدایی روبه‌رو هستیم. از سویی آیاتی وجود دارد که بیشتر نواندیشان دینی به آنها استناد و تأکید می‌کنند. برای نمونه؛ «زن و مرد از یک نفس واحد خلق شده‌اند» و این یعنی هم‌سرشتی زن و مرد؛ «یا ایهاالناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده...» در اینجا اشاره می‌کند به نفس واحد بودن همه انسان‌ها. ای مردم تقوا پیشه کنید نسبت به پروردگار خود، آن خدایی که همه شما را از یک نفس واحد آفرید. یا این که خداوند بین زن و شوهر مودت، رحمت و آرامش قرار داده و این یک مسئله متقابل بین زن و مرد است و یا این که می‌گوید آنها لباس شما و شما لباس آنها هستید. «هن لباس لکم و انتم لباس لهن» (بقره: ۱۸۷) البته لباس و پوشش را تفسیرهای مختلفی کرده‌اند ولی جدا از این تفسیرها، آیه، همسانی و اشتراک و متقابل بودن روابط را نشان می‌دهد. در سوره زنان (نسا) قرآن، همان آیه اول از هم‌سرشتی زن و مرد شروع می‌شود و یا سوره انعام آیه ۹۸ «و هوالذی انشأکم من نفس واحده فمستقر و مستودع...» باز این نکته نیز که همه انسان‌ها یک منشأ و یک منبع اولیه دارند و از یک نفس واحد آفریده شده‌اند، اشاره می‌شود و یا سوره اعراف آیه ۱۸۹، سوره زمر آیه ۶ و یا در جاهای دیگر، قرآن به «خلقت زوجی» جهان و انسان‌ها اشاره می‌کند. برای نمونه «و خلقناکم ازواجاً» (نبا: ۸) و یا «انه خلق الزوجین ذکر و انثی» (نجم: ۴۵) یا سوره قیامت آیه ۳۹ که می‌گوید همه جهان را زوجی و نر و ماده آفریدیم، اشاره به خلقت ازواجی هم نشان می‌دهد که تفاوتی بین زن و مرد قائل نیست و آنها را هم‌سرشت می‌داند. این بحث حوزه زنان را می‌توان در بحث برده‌داری و جاهای دیگر هم مطرح کرد، یعنی انسان‌ها هم‌سرشت هستند. بنابراین سیاه و سفید هم‌سرشت هستند. بیشتر برده‌ها هم سیاه‌پوست بودند، پس با بقیه مردم هم‌سرشت‌اند. وقتی به هم‌سرشتی انسان‌ها اشاره می‌کند دارد مبنای فلسفی و انسان‌شناسی برده‌داری را نقد می‌کند و بدین ترتیب مبنای انسان‌شناسی قرآن، هرگونه تبعیض و ناعدالتی جنسیتی بین مرد و زن را زیر سؤال می‌برد.

آیا روی این آیه‌ها برحسب زمان نزول هم کار کرده‌اید که سیر نزول آن چگونه بوده است؟

۵ آقای دکتر احمد تابنده، اوایل انقلاب، با استفاده از سیر تحول قرآن مرحوم بازرگان کتابی را باعنوان دیدگاه تحولی موضوع زن در قرآن که انتشارات قلم چاپ کرده، منتشر کرده که منحنی بخش زیادی از سیر نزول آیه‌های قرآن درباره زن را نشان داده است.

نمونه‌ای دیگر از آیاتی که نواندیشان مسلمان به آن اشاره می‌کنند این است که آیات زیادی در قرآن آمده که زن و مرد را همپای هم ذکر می‌کند. «ان المصدقین والمصدقات» و «المؤمنین والمؤمنات» و «المسلمین و المسلمات» و «القانتین و القانتات» و «الصادقین و الصادقات»، یعنی زن و مرد را از منظر قرآنی هم سطح و در کنار هم ذکر می‌کند، مشابه این مسئله را در اوستا می‌بینیم اما در کتاب‌ها و منابع دینی دیگر آن را نمی‌بینیم. نمونه دیگر آیاتی است که تصریح می‌کند، ما عمل هیچ فردی را ضایع نمی‌کنیم چه مذکر و چه مؤنث. در آل عمران: ۱۹۵، مؤمن: ۴۰، نحل: ۹۷، نسا: ۱۲۴، حدید: ۱۸، توبه: ۷۱، احزاب: ۳۵، فتح: ۵۶. نمونه دیگر اعتراضی است که قرآن نسبت به زنده به گور کردن دختران می‌کند. در سیر نزول آیاتی که درباره زنان آمده، اولین آیه در مورد زنان است که در سوره تکویر آمده است. تکویر سوره‌ای بسیار زیبا و دلنشین و آهنگین و هیجان‌آور است و در مخاطب یک شوک روانی ایجاد می‌کند. «اذالشمس کورت، اذالنجوم انکدرت و...» تا جایی که مطلب اصلی را بیان می‌کند. که «و اذالمؤوده سئلت، بای ذنب قتلت». در قیامت از دختران زنده به گور شده سؤال می‌شود که به چه گناهی کشته شده‌اند؟

نمونه دیگر داستان همسر عمران است که نذر می‌کند وقتی بچه‌ام به دنیا آمد، او را وقف معبد خواهم کرد. او دوست داشته بچه‌اش پسر باشد، ولی دختر می‌شود و فکر می‌کند اگر پسر بود بهتر بود. در اینجا آیه‌ای نازل می‌شود که خداوند این فرزند را «قبول حسن» کرد، یعنی او را با زیبایی و گشادگی تمام پذیرفت. این برخورد، به جامعه مذکر محور شوکی وارد می‌کند که تولد دختر اصلاً مسئله منفی نیست. آیاتی دیگر هم وجود دارد که به ارث رسیدن زنان را ممنوع می‌کند. آن زمان زن‌ها پس از مرگ شوهر به بازماندگان مثل درخت خرما، شتر و... به ارث می‌رسیدند. زن‌های یک مرد هم همچون اموال او تلقی می‌شد و به فرزندان و وارثانش به ارث می‌رسید، یعنی با زنان برخوردی شیء‌وار نه شخص‌وار می‌شد. قرآن این مسئله را ممنوع می‌کند و یک مرحله هم جلوتر می‌رود که نه تنها زنان به ارث برده نمی‌شوند، بلکه خود از اموال شوهرشان ارث هم می‌برند.

۱ لطفاً آیاتش را بگویید.

ع «... فتقبلها ربها بقبول حسن...» (آل عمران: ۳۵ تا ۴۴) «یا ایها الذین امنوا لایحل لکم ان ترثوا النساء کرهاً...» (نساء: ۱۹) آیات بسیار دیگری هم هست. برای نمونه؛ زن و شوهری که می‌خواهند بچه‌شان را از شیر بگیرند باید با هم مشورت کنند که در تفسیرها به آیه «فصال» معروف است (بقره: ۲۳۳). یا در جایی دیگر که زنی با پیامبر روی طلاق ظاهر مجادله می‌کند. شیوه طلاق به نام ظاهر در آن زمان معروف بوده است که مرد همسرش را به مادرش تشبیه می‌کرد و پس از آن دیگر زن و مرد هیچ‌گاه نمی‌توانستند دوباره با هم ازدواج کنند. زنی که شوهرش او را طلاق ظاهر داده بود نزد پیامبر می‌آید و می‌گوید که من و شوهرم هر دو می‌خواهیم برگردیم و من بچه دارم و بچه‌هایم خرج دارند و اگر بدون سرپرست باشند تباه می‌شوند و... پیامبر بنا بر عرف زمان می‌گوید تو باید از همسرت جدا شوی و نمی‌توانید برگردید. زن شروع به مجادله با پیغمبر می‌کند و سپس از پیغمبر ناامید شده و مستقیماً رو به درگاه خدا شکایت می‌برد که خدایا مشکل مرا خودت حل کن و من به تو شکایت می‌آورم. در اینجا آیات سوره مجادله نازل می‌شود که نام آن هم به سبب مجادله یک زن با رسول خداست. خدا در این سوره طرف زن را می‌گیرد و به این ترتیب شیوه ظاهر که مردی زنش را به مادرش تشبیه می‌کرد و به این شکل آن زن به مرد حرام می‌شد، لغو شد. نمونه دیگر؛ داستان ملکه سبا که در قرآن آمده است و قرآن از او و شیوه حکومت‌داری‌اش تصویری بسیار مثبت و فکورانه و مدبرانه، صلح‌طلب و ضدجنگ و طرفدار آبادانی جامعه‌اش ارائه می‌دهد، اما با وجود این حکایت قرآنی، یک حدیث نبوی وجود دارد مبنی بر این که زن نباید رئیس قوم شود، چرا که آن قوم رستگار نمی‌شود، این که چقدر سندیت دارد و یا قابل اتکاست، خود مستقلاً قابل بررسی است، اما با استناد به همین یک حدیث، در کل فقه جا افتاده که زنان حق ریاست، قضاوت و... ندارند. اما در قرآن، داستان ملکه سبا مطرح می‌شود و خداوند از او تجلیل می‌کند. وقتی او با فرمانده نظامی‌اش صحبت می‌کند مشخص است که او عاقل‌تر از فرمانده نظامی‌اش است. آنها می‌گویند هر چه بگویی گوش می‌کنیم، اما ما خیلی زور داریم، یعنی آنها طرفدار جنگ بوده‌اند، اما ملکه سبا زن بسیار مدبر، خردمند، اهل مشورت و ضدجنگ بود و می‌گفت جنگ نابودکننده است و نسل‌ها و مملکت را از بین می‌برد. این داستان در سوره نمل آیات ۲۰ تا ۴۴ آمده. در قرآن الگوهای مثبت دیگری هم از زنان مطرح می‌شود مانند مریم و آسیه همسر فرعون. این زنان ویژگی‌هایی دارند که طبق

نظر قرآن می‌تواند برای همه انسان‌ها (نه تنها زنان) الگو باشند. این مجموعه آیات و آموزه‌ها یک «صدا»ست که از متن کتاب شنیده می‌شود، اما در کنار آن صدای دیگری هم شنیده می‌شود.

۱ منظور شما این است که نواندیشان دینی روی این صدا می‌ایستند؟

بله، اما یک صدای دیگری هم در متن هست. برای نمونه، اگر مرد بخواهد زنش را طلاق بدهد لزومی ندارد دلیل داشته باشد. یا گفته می‌شود مردان «قوم» بر زنان هستند «الرجال قوامون على النساء» (نسا: ۳۴) یا مردان بر زنان برتری (درجه، فضل) دارند یا در مورد شهادت آنها نصف مردان تلقی می‌شوند و یا این که دختران نصف پسران ارث می‌برند و... و یا این که نوعی نگاه جسم محور یا نگاه جنسیتی به زنان در برخی آیات دیده می‌شود، بویژه در ارتباط با آیاتی که مربوط به بهشت است و یا در برخی آیات نوعی نگاه مبنی بر برتری مذکر بر مؤنث مشاهده می‌شود، مثل (زخرف: ۱۵ تا ۱۹، نحل: ۵۷ تا ۶۰، صافات: ۱۴۹ تا ۱۵۴، طور: ۳۹، اسراء: ۴۰ و ۴۱، نسا: ۱۱۷ و نجم: ۲۱ و ۲۷) این آیات مربوط به این تلقی اعراب است که فرشتگان دختر خدا هستند و قرآن این تلقی را نفی می‌کند و یا در مورد استبدال و جایگزینی زنان و این که مردان می‌توانند به راحتی زنان‌شان را عوض کنند. (که در آیات ۲۰ و ۲۱ سوره نسا آمده است) و یا در جایی اجازه بهره‌گیری جنسی از زنان اسیر که از دشمن کافر به اسارت گرفته شده‌اند، ولو شوهردار باشند، داده می‌شود. (نسا: ۲۴) و دیگر مسائل از این قبیل. این صدا، صدای دیگری است که نواندیشان دینی به آنها نمی‌پردازند و در واقع صاحبان تلقی‌های کلاسیک و سنتی از دین است که بر آن تکیه می‌کنند یا از آن سو، یکسری نحله‌های ضددینی بر آن تأکید می‌کنند. بدین ترتیب نواندیشان دینی بین این دو سنگ آسیاب می‌افتند. از یک سو سنتی‌ها می‌گویند شما دین را التقاطی می‌کنید و دین همه‌اش همین نیست که شما می‌گویید. پیش از انقلاب هم می‌گفتند در دین، استخدام‌طلبی هم هست. این که شما عدالت را مطرح می‌کنید درست نیست و یا مثلاً مالکیت، حد و حدودی ندارد؛ از سوی سنتی‌ها فشار می‌آوردند و از سوی دیگر هم کسان دیگر با برخوردهای ضددینی فشار می‌آوردند که دین همان است که سنتی‌ها بدون گزینش و دست‌چینی که نواندیشان دینی می‌کنند، مطرح می‌نمایند. در حوزه‌های دیگر همچون دموکراسی، حقوق بشر و... نیز می‌توان نمونه‌هایی از این دو صدایی را ذکر کرد. مثلاً آنها در حوزه زن می‌گویند در اسلام گفته شده می‌توان زن‌ها را کتک زد و مرد به هر دلیلی می‌تواند زنش را طلاق بدهد و... اگر ریشه‌های سیاسی، فردی و روانی این شیوه برخورد را کنار بگذاریم و فقط فکری و معرفتی با آن برخورد

کنیم، می‌بینیم هر دو صدا استناداتی به متن می‌کنند. جدا از احادیث که ما وارد آن بحث نمی‌شویم. در اینجا نکته اساسی و محوری این می‌شود که آیا واقعاً این حالت دوصدایی، وجود دارد یا ندارد؟ و اگر هست با آن چگونه می‌شود برخورد کرد؟ من فکر می‌کنم برخورد «تاریخی - الهامی» با متن یک راه و یا یک متد برخورد با این وضعیت دوصدایی است. یک بخش از این وضعیت دو صدایی در دوران معاصر پیامبر هم بوده است. اما به نظر من، یک دوصدایی بسیار خفیف بوده است. با آن دوصدایی خفیف با روش‌های ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه و... برخورد می‌شد. فرض کنید آیه‌ای آمده، بعد یک آیه‌ای دیگر آمده که می‌گویند اگر این آیه با آیه پیشین مغایرت و دوصدایی دارد، اما آیه دوم ناسخ آیه اولی است، یعنی با متد ناسخ و منسوخ، مسئله دوصدایی را پاسخ می‌دادند و به‌نوعی پاکش می‌کردند و می‌گفتند که آیه اولی منسوخ شده است. بحث ناسخ و منسوخ در قرآن هم مطرح شده است. در فرهنگ اسلامی هم بحث وسیعی به‌نام ناسخ و منسوخ باز شده؛ البته بعضی‌ها اصلاً قبول نداشتند که در قرآن آیات منسوخ وجود دارد و یا خیلی حداقلی آن را قبول داشته‌اند مثل آیت‌الله خویی. بعضی‌ها هم بیشتر قبول داشتند. مثلاً در قرآن آیاتی آمده همچون «لااکراه فی‌الدین»، «لکم دینکم ولی‌الدین» و در جایی دیگر آمده «وجادلهم بالتی هی احسن» و نظایر آن. یک گرایش در فرهنگ اسلامی معتقد است آیات جهاد همه این آیات را نسخ کرده است، یعنی اینها برای دورانی بوده که اسلام ضعیف بوده است، آن موقع گفته؛ «لااکراه فی‌الدین»، «لکم دینکم ولی‌الدین» و... یعنی با کفار برخورد مسالمت‌آمیز کنید. بعضی‌ها هم معتقدند نه، اینها نسخ نشده است. جهاد سر جایش معنی می‌دهد و این تسامح هم در جای خود معنی می‌دهد و کافر را تقسیم می‌کنند به کافر حربی و فرد اهل ذمه که تحت تابعیت دولت اسلامی زندگی می‌کند و یا کافری که با کشورهای اسلامی معاهده دارد. بدین ترتیب کفار را طبقه‌بندی می‌کنند و می‌گویند جهاد تنها با کافر حربی لازم است. اگر دقت کنیم متوجه می‌شویم که چه ناسخ و منسوخ و چه روش دوم سعی می‌کند به نوعی این دو صدایی بودن را توضیح بدهد.

۱ «لکم دینکم ولی‌الدین» آیا نمی‌تواند بین دین اسلام و دین کفار مرزبندی شفاف باشد - یک مرحله از استراتژی است -

که غیر از مسامحه و سازش است؟

خوب، مسئله اصلی این است که در مراحل بعد این شیوه برخورد با کفار همچنان اعتبار دارد و یا تنها باید به جهاد و قتال پرداخت. آیات دیگری هم درباره جدال احسن وجود دارد، در ظاهر این آیات اساساً برخورد نظامی را تجویز نمی‌کنند. گفته می‌شود با اینها وارد گفت‌وگو و بحث شوید و یا

جدال نیکوتر کنید. بعضی از فقها و مفسران معتقدند آیات جهاد، ناسخ این آیات است. من نمی‌خواهم بگویم برداشت آنها درست است ولی می‌خواهم بگویم این یک متد برخورد با وضعیت دوصدایی است. یک متد هم ممکن است بگوید نه، این یک روندی است که آن سر جایش معنی دارد و این یکی هم سر جایش معنا دارد و هر کدام مشروط به شروطی هستند و اینها مغایر هم نیستند. ما اهل تسامح هستیم، ولی اگر هم آنها قراردادشان را لغو و یا خیانت کنند با آنها باید جنگید، (البته این برخورد هم اشکالات خاص خودش را دارد) اما در زمان حاضر این دو صدایی وسیع‌تر و عمیق‌تر شده است. آقای عبدالله نعیم که یک روشنفکر سودانی است کتابی به نام «نواندیشان دینی و حقوق بشر» دارد که به فارسی هم ترجمه شده است. عبدالله نعیم شاگرد فردی به نام محمود طه بود، رژیم سودان محمود طه را به جرم ارتداد اعدام کرد. بحث عبدالله نعیم این است که ما یکسری آیات مکی داریم که اینها حرف‌های اصلی پیغمبر است و اما اعراب آن زمان تحمل، کشش و ظرفیت پذیرش این حرف‌های پیامبر را نداشتند. بنابراین چون تحمل و ظرفیت آن را نداشتند، قرآن یک مرحله اینها را تنزل داده و در سطح فهم آنها آورده است. درنهایت؛ نتیجه‌گیری‌اش این است که ما برعکس گرایش سنتی به جای این‌که بگوییم آیات مدنی ناسخ آیات مکی هستند باید بگوییم که آیات مکی ناسخ آیات مدنی هستند. البته من نمی‌خواهم بگویم روش او درست است، می‌خواهم بگویم وقتی با این دو صدایی روبه‌رو می‌شویم هرکسی راه‌حلی می‌دهد. او هم می‌گوید صدای مکی شعارها و پیام‌های اصلی پیامبر است و وقتی پیامبر می‌آید و اعراب تحمل و کشش آن را ندارند، این حرف‌ها را در مدینه تقلیل می‌دهد. نویسنده دیگری به نام فاطمه مرنیسی که اهل مراکش است در کتاب خود با عنوان «زنان پرده‌نشین و نخبگان جوشن‌پوش» تلقی‌اش این است که پیغمبر آمد و بحث‌هایی درباره زنان مطرح کرد، ولی جامعه تحمل و کشش آن را نداشت. نظر او شبیه نظر محمود نعیم و البته با درون‌مایه‌ای انتقادی است و در جاهایی از موضع‌های دینی و مؤمنانه خارج می‌شود و می‌گوید پیغمبر بعدها عقب‌نشینی کرد، حتی می‌گوید چرخش کرد. مثلاً می‌گوید پیغمبر کاملاً به نفع زنان می‌اندیشید، ولی در فضا و فرهنگ مبعوث شد که مردان مکی بسیار پدرسالار و درباره زن بسیار سخت‌گیر بودند. اما مدنی‌ها بازتر بودند و پیامبر باید در اینجا تعادلی ایجاد می‌کرد.

وقتی پیامبر حق ارث را به زنان داد مردان کاملاً مقاومت کردند. اینها واقعیت‌هایی تاریخی است که در تاریخ طبری هم وجود دارد. در شرایطی آیات ارث نازل می‌شود که مردان اصلاً زنان را به حساب نمی‌آورند، بلکه زنان را مثل کالا، اسب و شتر به ارث می‌برند. قرآن می‌گوید؛ نه تنها اینها را به ارث نبرید، بلکه باید به آنها ارث هم بدهید. در ابتدا می‌گوید وصیت کنید. مردان که می‌میرند باید برای اهل خانه و خانواده خود که زن و دخترشان

هم جزء آن است وصیت کنند، مردان این کار را نمی‌کردند. زنی نزد پیغمبر می‌آید و می‌گوید شوهرم مرده و برادران شوهرم اموال را تقسیم کردند و من و چهار دخترم بدون امکانات مانده‌ایم. قرآن در اینجا سخت‌گیرانه‌تر برخورد می‌کند و می‌گوید حالا که به زنان ارث نمی‌دهید من جدول اعداد و نسبت‌هایش را هم تعیین می‌کنم، یک چهارم به این بدهید، یک ششم یا یک هشتم به دیگری بدهید و... کاملاً جدول می‌آورد تا دیگر نتوانند فرار کنند. وقتی جدول می‌آید به اصطلاح امروزی‌ها، مردها دور خانه پیامبر آمده و اعتصاب و نافرمانی مدنی می‌کنند و به پیغمبر می‌گویند به خدا بگو این یک حرفش را عوض کند. ما به کسانی که اسب نمی‌تازند و غنیمت نمی‌آورند، ارث نمی‌دهیم. اکنون ما با نگاه به آیات ارث، فکر می‌کنیم به زنان ظلم شده است، چون زنان نصف مردان ارث می‌برند، ولی وقتی به بستر تاریخی آن برویم می‌بینیم اصلاً مردان حقی برای زنان قائل نبودند. این آیات، در آن شرایط خیلی انقلابی بوده است و پیامبر هم به اعتبار همان آیات مقاومت می‌کند.

۱ یعنی امکان داشت جنگ داخلی هم رخ بدهد؟

بله و بحران ایجاد شود. من در کتاب آقای جلال ستاری به نام «سیمای زن در فرهنگ ایران» خواندم که خانمی به نام «تیلیون» در شمال افریقا چند سال تحقیق کرده و می‌گوید هنوز در شمال افریقا مردان حاضر نیستند همین جدول قرآنی را درباره ارث زنان هم به دختران بدهند و برادران حاضر نیستند به خواهران ارث بدهند. وقتی پدرشان می‌میرد، پسران همه ارث را برمی‌دارند. خانم تیلیون می‌گوید: قانون ارثی که پیامبر آورده در زمان خودش فمینیستی‌ترین قانون درباره زنان بوده است. یک دانشجوی هندی که تز دکترایش را درباره شریعتی می‌نوشت می‌گفت تا قرن ۱۸ میلادی - در آیین هندوها هست که زنان ارث نمی‌برند - در هندوستان فقط مسلمان‌ها به دختران و زنان خود ارث می‌دادند و هندوها ارث نمی‌دادند. زمانی که انگلیسی‌ها آمدند و آنجا را اشغال کردند و قوانین را تغییر دادند، هندوها را مجبور کردند که به زنان و دختران هم ارث بدهند. تا قرن ۱۸ میلادی، یعنی ۱۱ قرن پس از پیامبر، هنوز زنان در هند ارث نمی‌بردند. منظور من این است که با این دوصدایی بودن یک برخوردی (با بحث ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه و ظاهر و باطن) در دنیای قدیم و گذشته فرهنگ اسلامی شده است که به نظر می‌رسد امروزه دیگر در همه موارد پاسخگو نیست. به نظر می‌رسد در دوران جدید این دو صدایی بودن تشدید شده است. مثلاً آن فیلسوف، فقیه یا متکلم و یا مفسری که در قرن ۶ و ۷ هجری زندگی می‌کرد هم به لحاظ فرهنگ و هم به لحاظ مناسبات زمانی با فرهنگ و مناسبت زمان پیغمبر فرق زیادی احساس نمی‌کرد. آن زمان هم هنوز

برده‌داری وجود داشت و هنوز مردان بر زنان حاکم بودند و اصلاً زنان در جامعه حضور چندانی نداشتند و به زنان نگاه کاملاً تحقیرآمیزی وجود داشت. در حوزه ادبیات و فلسفه، قرن ۱۷ و ۱۸ بیشتر فیلسوفان و شاعران ضدزن هستند. از ارسطو و افلاطون بگیرد تا کانت، هگل، نیچه و روسو، همه ضدزن هستند و حتی زنان را مسخره می‌کنند و تفکر حاکم بر جامعه بشری این بود که زن درجه دوم و کم‌عقل است. این فرهنگ ربطی به دین ندارد. به گفته آقای ستاری، زن‌ستیزی اختصاص به قوم خاصی ندارد. در فلسفه، شعر و ادبیات و در بسیاری از اسطوره‌ها و متون دینی گذشته این موضوع را می‌بینیم. همان‌طور که مثلاً برده‌داری هم در قرن بیستم لغو می‌شود، پایه اصلی جنگ‌های شمال و جنوب امریکا روی مسئله برده‌داری است و سیزده قرن پس از پیامبر، هنوز برده‌داری در تمدن بشری وجود دارد و بخش غالب آن هم هست. تنها گروهی از مصلحان رفرم‌هایی انجام می‌دهند. تبعیض جنسیتی و برتری مرد بر زن هم تا یک قرن پیش همه‌جایی بوده است و در حقوق مدنی بسیاری از کشورها هنوز هم هست. در تفکر فلسفی، ادبی، هنری بشر هم تا یکی - دو قرن پیش فرهنگ حاکم و غالب بوده است. در یکی - دو قرن اخیر تحولاتی اتفاق می‌افتد و به نظر می‌رسد این تحولات بخصوص در حوزه زنان و حقوق بشر وارد مرحله جدیدی شده است و برده‌داری هم به‌عنوان یک عمل مخالف کرامت انسان، لغو می‌شود. البته هنوز هم عربستان و یمن کنوانسیون آن را امضا نمی‌کنند و یکسری کشورها هم به‌تدریج امضا کرده‌اند. به نظر می‌رسد در دوره جدید، با پیدایش بحث‌های دموکراسی و حقوق بشر - که البته من معتقد نیستم دموکراسی یک چیزی است که یک‌دفعه از آسمان در قرن جدید نازل شده، بلکه به‌تدریج بشریت به تجربه‌ای رسیده است که باید مسائل اجتماعی و اختلاف‌های اجتماعی و سیاسی را از طریق جمعی حل کند و پادشاهان، خلفا، امپراتوران و امیران، جنس برتری نیستند که به اینها اختیار مادام‌العمری داده شود و اینها انسان‌هایی مثل بقیه هستند - بشر با صدها سال یا هزاران سال تجربه به اینجا می‌رسد، اما در این وضعیت جدید، حالت دو صدایی بودن متون ادیان جلوه بیشتری پیدا کرد. تجربه بشر آرام آرام انباشته شده و بشر به اینجا می‌رسد که چون زن و مرد تفاوت و تضاد ذاتی و سرشتی ندارند، باید حقوق مساوی داشته باشند و یا این که برده‌داری خلاف کرامت انسان است و برده هم مثل بقیه انسان‌هاست و یا این که همه انسان‌ها باید یک رأی داشته باشند. اما نکته‌ای که می‌خواهم تأکید کنم این است که ادیان هم در این که بشر به این نتایج برسد مشارکت داشته و در فهم و وجدان بشر جهش‌های جدی ایجاد کرده‌اند. کسانی که تاریخ فلسفه سیاسی را نوشته‌اند می‌گویند وقتی در دورانی انسان‌ها را هم سرشت نمی‌دانستند، ادیان یکتاپرست توحیدی آمدند و گفتند همه انسان‌ها یک خدا دارند پس همه انسان‌ها مساوی هستند، تنها یک قدم دیگر باقی مانده است که گفته شود هر یک از آنها یک رأی دارند. در اینجا در داخل پرانتز

می‌شود گفت که ما در زمان پیغمبر جنبش حق‌خواهی زنان هم داریم که رهبر آن ام‌سلمه است که بعدها پیغمبر با او ازدواج می‌کند. اینها نزد پیامبر می‌آیند و می‌گویند شما همیشه در رابطه با مردان صحبت می‌کنید پس زنان چه؟ و سوره مؤمنون آیه «ان المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات» و بسیاری آیات مشابه دیگر در پاسخ به این‌گونه اعتراض‌های زنان نازل می‌شود. یا در جایی دیگر زنی می‌آید و می‌گوید، پیغمبر! من یک حرفی می‌زنم که حرف دل «همه زنان» است، این نشان می‌دهد که آن شوک آگاهی‌بخشی که اسلام آورده، بخش قابل توجهی از زن‌ها را هم آگاه کرده است. ما هم جنبش حق‌خواهی زنان در زمان پیغمبر داریم و هم فشار و مقاومت مردان که به گفته خانم مریسی رهبر جنبش مردان (ضد زن) عمر است و رهبران جنبش زنان چند نفر هستند که ام‌سلمه مهم‌ترین آنهاست. تاریخ‌نگاران می‌گویند او به لحاظ شخصیتی مثل خدیجه است و پیغمبر هم او را خیلی دوست داشت و با او ازدواج کرد. اینجا می‌بینیم حتی در آن زمان عده‌ای از زنان هستند که یکی از آنها نزد پیامبر می‌رود و استدلال جالبی دارد و می‌گوید پیغمبر! تو به حق پیغمبر هستی و ما به تو ایمان آوردیم، اما مگر نه این است که خداوند، خدای مردان و خدای زنان است. پیامبر می‌گوید، بله. زن می‌گوید: مگر نه این است که آدم و حوا، پدر و مادر زنان و مردان هستند. پیامبر می‌گوید: آری. به زبان امروزی می‌گوید این خدای زنان و مردان باید عدالت را هم بین زنان و مردان روی زمین برقرار کند. توجه کنیم که این حرف‌های یک زن معاصر رسول است نه یک روشنفکر امروزی و او توحید را چقدر اجتماعی می‌فهمیده است. او از توحید نفی تبعیض جنسیتی را فهم و ادراک وجودی می‌کرده است.

آ قرآن هم می‌گوید «ابویکم»، پدر و مادرتان.

ع این بسیار مهم است، زنی که معاصر پیغمبر است قرآن را این‌گونه می‌فهمد که می‌گوید مگر نه این که «الله» خدای مردان و زنان است. مگر نه این که آدم و حوا، منشأ هم مردان و هم زنان هستند، پس چرا همه آیات خطاب به مردان آمده است و بعد آن آیه «ان المسلمین و المسلمات» و.. می‌آید. در کتاب‌های «شأن نزول» این‌گونه روایت‌ها زیاد وجود دارد. این استدلال را ما در جنبش فمینیستی پروتستان‌ها هم می‌بینیم. خانم پروتستانی در قرن ۱۸ استدلالش همین است و می‌گوید من نمی‌توانم بپذیرم خدایی که خدای زنان و مردان است به زنان ظلم کند. به این ترتیب با ادبیات درون‌دینی پروتستانی از حقوق زنان دفاع می‌کند. شبیه این استدلال را ام‌سلمه، اسما و... یازده قرن پیش در صدر اسلام داشته‌اند. توجه کنید آنها چقدر توحید را اجتماعی می‌فهمند. اما وقتی در دهه ۵۰، توحید فهم طبقاتی می‌شود، مورد اتهام التقاط قرار می‌گیرد. توحید را دموکراتیک هم

می‌شود فهمید، یعنی خدا اگر خدای همه انسان‌هاست، انسان‌ها همه با هم باید تصمیم بگیرند که جامعه را چگونه اداره کنند. یا با نگاهی جنسیتی به توحید، می‌توان گفت اگر خدا، خدای زن‌ها و مردهاست، پس نباید تبعیض وجود داشته باشد. درواقع می‌خواهیم بگوییم تفکر توحیدی دینی در بسترسازی برای دموکراسی، حقوق بشر و حقوق زنان نقش تاریخی کاملاً جدی ایفا کرده است، اما این نقش در دوران جدید دچار چالش شده است. بشریت طی یک دوره نسبتاً طولانی انباشت تجربه به ارزش‌هایی چون دموکراسی و حقوق بشر می‌رسد و این ارزش‌ها محصول انباشت تدریجی تجربه و آگاهی‌های بسیار است، اما طی این پروسه انباشت تجربه، ادیان هم به نوبه خود در این حوزه‌ها نقش‌آفرینی کرده‌اند. مطابق این تلقی؛ ما در دوران جدید به دموکراسی، حقوق بشر و... رسیده‌ایم، اما ریشه‌های اینها در دنیای قدیم است، ولی محصول‌اش با جهشی که در این دوران داشته‌ایم، به بار نشسته است. به نظر می‌رسد با به بار نشستن این محصولات آن حالت دوصدایی در متون دینی تشدید شده است، یعنی در دوران قدیم بیشتر قریب به اتفاق زن‌ها خودشان هم در بین زنان پذیرفته بودند که جنس دوم هستند. درست است که قشر حق طلب و تساوی‌جویی هم در بین زنان وجود داشته است، ولی چه در صدر اسلام و چه در تمدن‌های دیگر، غالب زنان پذیرفته بودند که مرد برتر است و زن جنس دوم است و باید نقش دوم را داشته باشد. در مورد برده‌داری هم حکایت همین‌طور است. برای نمونه ارسطو برده‌داری را ذاتی و حق می‌داند و معتقد است گروهی آفریده شده‌اند که برده باشند. خود برده‌ها هم بیشترشان پذیرفته بودند که صاحبان‌شان از جنس دیگر هستند و یا «هاری‌جان»‌ها در هند که گاندی می‌خواست به هندوها بفهماند که اینها هم مخلوق خدا هستند و سرشت و نژادشان پست‌تر از بقیه نیست. یکی از دوستان که از هند آمده بود می‌گفت اگر شما در خیابان و کوچه‌های هند راه بروید «هاری‌جان‌ها» را از قیافه‌شان می‌شناسید و از رفتار و حرکات‌شان متوجه می‌شوید اینها که هستند. خودشان هم ذاتاً پذیرفته‌اند. مثل کسی که تمام مدت خدمتکار یک خانه بوده و گویی خدمتکاری وارد سرشت و ذات او شده، خودش هم می‌پذیرد که آدم درجه دو است. یا واژه غلام‌زاده که در ادبیات ما هم هست، گویی غلام‌زادگی در سرشت آنهاست. اگر با این دید نگاه کنیم می‌توان گفت در دوران جدید که آن وضعیت شکسته، حالت دوصدایی تشدید شده است. در دوران کنونی کمتر کسی برده‌داری را ذاتاً قبول دارد و این که سرشت زن و مرد با هم فرق می‌کند و این که اگر زن بخواهد از خانه بیرون بیاید، باید از شوهرش اجازه بگیرد. گویا مرد عقل‌اش بیشتر از زن است. این مسئله بیشتر در دنیای جدید خودش را نشان می‌دهد. یا در بحث دموکراسی می‌گویند، عقیده افراد نباید ملاک تبعیض حقوقی باشد، اما این تبعیض حقوقی تقریباً در همه متون دینی هست و در دنیای قدیم، معتقدان به یک دین، حقوق بیشتری نسبت به غیرمعتقدان به آن داشتند. در اوستا

در بخش وندیدا از دروند و اشون صحبت می‌شود. دروند یعنی اهل دروغ و کافر و اشون یعنی متقی و مؤمن. وندیدا می‌گوید حتی وقتی یک نفر پزشک و جراح می‌شود اول باید روی سه نفر غیرزرتشتی جراحی کند - انگار موش آزمایشگاهی هستند - اگر خوب و مؤثر از آب در آمد می‌تواند روی زرتشتی‌ها هم جراحی کند. به این ترتیب آشکارا در بین زرتشتی و غیرزرتشتی تبعیض قائل می‌شود و یا تقریباً در فقه همه ادیان این رویکرد وجود دارد که از غیر هم‌دین خودشان می‌توانند ربا بگیرند. در فقه شیعه و سنی هم هست یا مسئله حجاب و نگاه کردن به زن اگر به زن مسلمان بی‌حجاب نگاه کنی اشکال دارد، ولی نگاه به غیرمسلمان بی‌حجاب اشکال ندارد. اکنون با همین فلسفه، فیلم‌های و سریال‌هایی را که زنان در آنها به اصطلاح حجاب ندارند در تلویزیون نشان می‌دهند. البته فیلم‌های سوری و مصری و... را هم نشان می‌دهند که زن‌های مسلمان هم بی‌حجاب هستند! اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم باید در ابتدا لمس کنیم و بپذیریم که دوصدایی در متون دینی وجود دارد و این حالت دوصدایی در دوران جدید بیشتر به چشم می‌آید و باید به این دوصدایی بودن پاسخ داد. سنتی‌ها یا اصلاً این دوصدایی را نمی‌پذیرند یا اگر بپذیرند با آن ابزاری برخورد می‌کنند. به گفته دکتر شریعتی: منبرهای ما همه به نفع مستضعفان و رساله‌های ما همه علیه مستضعفان است. وقتی روی منبر می‌روند، می‌گویند اسلام طرفدار عدالت، فقرا و... است، اما وقتی رساله می‌نویسند درست برعکس آن حکم می‌دهند. پس از انقلاب هم این اتفاق افتاد. سخنرانی‌ها به نفع مستضعفان بود، ولی ترکیب نهادهای ناظر بر قوانین به نفع کسانی بود که بند «ج» را قبول نداشتند. در سال ۱۳۸۲ سالن سلول‌های انفرادی، روز ۱۳ رجب، رادیو یک سخنرانی درباره حضرت علی(ع) پخش می‌کرد و می‌گفت علی(ع) موافق حقوق مخالفان بود و از آنها دفاع می‌کرد و... یکی از نگهبانان شاید خجالت کشید و رفت رادیو را خاموش کرد، چرا که همه مخالفان در همان زمان در سلول‌ها بودند! بنابراین برخورد سنتی‌ها با این حالت دوصدایی، ابزاری و تاکتیکی است. آقای قرائتی که در اوایل انقلاب برای سخنرانی به شهر ما آمده بود، می‌گفت: اسلام نه تنها طرفدار حقوق بشر است، بلکه طرفدار حقوق حیوانات هم هست. مثلاً حدیث‌هایی در نهج‌البلاغه هست که به مأموران اخذ زکات می‌گوید شتر را از بچه‌اش جدا نکنید بگذارید شیر بخورد، زیاد ندوانید، علف بدهید و... پس در اسلام از حقوق حیوانات هم طرفداری می‌شود.

آقای جعفر تبریزی کتابی به نام «حقوق حیوانات در اسلام» را نوشته. آقای عالی نسب ۳۰۰۰ نسخه از آن را چاپ کرد و برای مسئولان فرستاد و گفت امیدواریم در همین حد هم برای حقوق انسان‌ها ارزش‌گذاری شود و بیشتر از این هم نمی‌خواهیم.

به‌رحال در منبرها و سخنرانی‌ها کاملاً دموکراتیک هستند و حقوق‌بشر و... رعایت می‌شود، ولی در عمل عکس آن اتفاق می‌افتد. اما در میان نوگرایان با این حالت دوصدایی چند نوع برخورد شده است. یک برخورد همان بوده که سعی می‌کردند این دو صدا را با اجتهاد و تأویل به هم نزدیک کنند، جاهایی سعی می‌کردند با تأویل و جاهایی با اجتهاد، مسائلی را توضیح دهند، یعنی مسائل جدیدی که پیش می‌آمده سعی می‌کردند یک اصلی را ثابت بگیرند و طبق آن اجتهاد کنند و جلو بیایند.

آیا اجتهاد را از تأویل جدا می‌کنید؟

در اینجا بله، البته اجتهاد را می‌شود در حوزه‌های فکری هم برد. اما من اصطلاحی را که رایج است می‌گویم. در حوزه‌های تفکر هم می‌توانیم اجتهاد را داشته باشیم، ولی در فرهنگ مصطلح اجتهاد بیشتر در حوزه احکام آمده است.

حوزه تأویل کجاست؟ آیا در فهم و شناخت قرآن است؟

تأویل در کل است و شما می‌توانید در احکام هم تأویل کنید، اما در فرهنگ اسلامی و مسلمان‌ها تأویل بیشتر به حوزه‌های فکری آمده و اجتهاد به حوزه‌های عملی از جمله حوزه حقوق، اقتصاد و خانواده وارد شده است. در صدر اسلام این‌گونه نیست که اجتهاد فقط در حوزه عملی باشد، در حوزه نظری هم هست یا فقط تأویل در حوزه نظری باشد، در حوزه عملی هم می‌توان تأویل کرد.

اما به هر حال در دوران اخیر می‌توانیم بگوییم با حالت دوصدایی به‌جز رویکرد تأویل و اجتهاد، برخوردهای دیگری هم شده است؛ مثلاً یک برخورد، انطباقی و غیرتاریخی است که بیشتر مربوط به طیف نواندیشی نزدیک به مرحوم مهندس بازرگان می‌شود. این طیف سعی کردند آیات را با علم جدید

منطبق کنند یا برخی از روشنفکران دیگر بودند که گرایش‌های سوسیالیستی هم داشتند و سعی بر انطباق آیات قرآن با اصول سوسیالیزم می‌کردند. من اصطلاحاً می‌گویم که اینها با دین‌گزینی برخورد می‌کردند. در آیات و روایات می‌گشتند و یکسری آیات و روایت‌هایی را که با تفکرشان موافق بود و بوی سوسیالیسم می‌داد جدا می‌کردند و فقط آنها را می‌گفتند، مثل میوه‌فروشی که میوه‌ها را جدا کرده می‌فروشد نه درهم. من فکر می‌کنم نواندیشان دینی باید بتوانند از متون دینی «در هم» دفاع کنند، یعنی آیاتی هم که یا سنتی‌ها روی آن تکیه می‌کنند یا مخالفان دین، در متدلوژی و نظریه آنها بگنجد. به نظر من نواندیشان دینی در میراثی که باقی گذاشته‌اند اگر به این‌گونه آیات و روایات نیز توجه کنند می‌توانند آنها را توضیح بدهند و درونمایه فکری‌شان آن‌قدر استحکام و قدرت دارد، و متدلوژی آن بضاعت را دارد که با مقداری باروری و غنی‌سازی، این مسائل را به شکل معتدل و فهم‌پذیری توضیح بدهد. مهندس بازرگان اوایل سعی می‌کرد، مفاهیمی مثل شیطان، جن و... را با علم روز توضیح دهد. این شیوه برخورد، رویکرد فراتاریخی و غیرتاریخی با همه اجزا از دین و متون دینی می‌کند. درحالی که برای مسلمان صدر اسلام هم «قرآن مبین» باید آشکار و همه فهم باشد؛ اگر آیات، «بینات» است، نباید این‌گونه باشد که بگویم آیه‌ای آمده که مثلاً هزاران سال بعد معنای آن را می‌فهمیم. پیغمبر چنین ادعایی نداشته است و می‌گفت این آیاتی را که من آوردم «بینات» است و مخاطب ساده مسلمان عرب آن زمان پیامبر هم باید آن را می‌فهمید. بنابراین اینها می‌آیند و یک انطباق غیرتاریخی می‌کنند. مثلاً انطباق میکروب به شیطان، جن به چریک یا مرج‌البحرین به... به نظر می‌رسد این برخوردهای غیرتاریخی پاسخگو نیست.

۱ مهندس بازرگان شدیداً سیان‌تیزم یا علم‌گرایی را رد می‌کرد و گفته بود به من چنین برچسبی می‌زنند، ولی من عمیقاً این را قبول ندارم.

۲ مهندس بازرگان در نسبت بین دین و علم، دین را بالای علم قرار می‌داد. این یک واقعیت است. اگر یک جایی دین با علم مغایر بود، مهندس بازرگان طرف دین را می‌گرفت، ولی او سعی زیادی می‌کرد که آیات قرآن را تفسیر علمی کند. این مسئله را در بین شاگردان و طرفدارانش نیز می‌بینیم. مثلاً آقای دکتر یزدی درباره مرج‌البحرین کتابی دارد به نام «خطی در دریا» و می‌گوید یک خطی در اقیانوس آرام است، آب سرد و گرم با هم برخورد می‌کنند و... اینها را به «مرج‌البحرین» در قرآن منطبق می‌کنند، یا دکتر سحابی سعی می‌کند خلقت انسان را با بحث تکامل تلفیق کند.

این مسئله، تأویل در مصادیق است که می‌گویند این آیه مصداق‌اش این است و یک نفر دیگر می‌آید و می‌گوید نه مصداق‌اش چیز دیگری است و به این ترتیب اندیشه فربه می‌شود.

فرض کنید بحثی که بین علامه طباطبایی و دکتر سحابی درباره خلقت انسان بود. من فکر می‌کنم بحث علامه طباطبایی به قرآن نزدیک‌تر بود، یا بحث هفت آسمان. یک بار می‌توانیم بگوییم بحث هفت آسمان منظور کهکشان‌هاست که در بحث‌های علمی جدید این موضوع را مطرح می‌کنند. در دنیای قدیم هم فیلسوفان و عرفا می‌گفتند اینها مراتب وجود هستند و این مسئله را از فلسفه یونانی می‌گرفتند، یعنی از واحد یا مطلق که در بالاست به پایین می‌آمد، عقل اول، فلک اول و... در فرهنگ یونانی بیشتر نه طبقه بود تا هفت طبقه، ولی آیا فهم مخاطب صدر اسلام از این آیات، همین‌طور بوده است؟

دکتر کریم رستگار کتاب «دین و ارکان طبیعت» و بعد «هفت آسمان» را نوشت. در نهایت ادعا می‌کند اصلاً قرآن یک علم نجوم جداگانه‌ای دارد که فراگیرتر از علم موجود است و می‌گوید دین و روش قرآن بهینه و برتر است.

در اینجا پیش‌فرض نویسنده این است که قرآن علمی حرف می‌زند و می‌خواهد از جهان یک ترسیم علمی بکند، آن هم برای مخاطب عصر خودش. در مورد این پیش‌فرض باید به‌طور مستقل بحث کرد، اما حرف من این است که اینها با آیات، گزینشی برخورد می‌کنند.

پیش‌فرض‌شان این است که برداشت‌ها و قوانین علمی حاضر کاملاً درست هستند و باید آیات قرآن را بر آنها منطبق کرد. ما نمی‌گوییم قوانین علمی مطلقاً درست است. کریم رستگار مدعی است که قرآن برتر از علم نجوم موجود است.

چگونه نشان داده که قرآن برتر است. به‌طور مسلم باید با استفاده از همین قوانین یا حداقل همین متدلوژی تجربی - علمی باشد.

در عمل نشان داده و بهینه‌بودن و برتری آن را با قرائن و شواهد علمی ثابت کرده است.

£ باید مصداقی بحث کرد. مثلاً در قرآن می‌گوید ماه و خورشید دنبال هم حرکت می‌کنند، ولی هیچ‌گاه به هم نمی‌رسند. این امر کاملاً با ذهن یک انسان طبیعی و فطری که با چشم عادی غیرمسلح به آسمان نگاه می‌کند همخوانی دارد. به نظر می‌رسد قرآن و اسلام آمده با استفاده از همین دانش زمانه مردم پیام‌های جاودانی را منتقل کند، ولی نیامده که به انسان‌ها علم نجوم یاد بدهد، بلکه با مینا قراردادن همین علم نجومی که مردم می‌شناسند حرف خود را می‌زند و می‌خواهد بگوید خداوند قدرت دارد، جهان نظم دارد و شما انسان‌ها در برابر عظمت جهان، کوچک هستید و خداوند از قدرتمندان شما هم قوی‌تر است و اگر یک مثقال کار خیر و شر بکنید در این دنیا از بین نمی‌رود. بنابراین پیام‌هایش در همان قالب دانش عصر تکوین و تبلور یافته و گفته شده است، یعنی با دانش عصر، انقلابی برخورد نکرده و به یک معنا «کن فیکون» نمی‌کند. اگر فرضاً پیغمبر می‌دانست زمین دور خورشید می‌گردد نه خورشید به دور زمین و می‌آمد و می‌گفت زمین ثابت نیست و زمین دور خورشید می‌گردد، می‌گفتند او واقعاً مجنون است و حرف‌های بی‌ربط می‌زند و مسخره‌اش می‌کردند. به همین ترتیب پیغمبر حتی اگر می‌خواست، نمی‌توانست برده‌داری را یکباره و ناگهانی نابود کند و نمی‌توانست تلقی آن زمان از جهان را به یکباره تغییر دهد و باید این تغییرات را به صورت تدریجی - اصلاحی انجام دهد. پیغمبران مصلح و اصلاح‌طلب هستند و به این معنا انقلابی نیستند.

۱ اصلاح یک کلمه‌ای است که بار قرآنی دارد و در عمق خود انقلابی است.

£ در واقع انبیا اصلاح‌گرا هستند و نه می‌خواهند و نه اصلاً می‌توانند نظام فکری و اجتماعی را به یکباره فرو بریزند، بلکه برخورد تعالی‌بخش می‌کنند و برخورد تعالی‌بخش برخوردی اصلاح‌گرایانه است و برخورد اصلاح‌گرایانه هم همراه با پذیرش بخشی از واقعیت است و تغییر بخشی دیگر از آن. اما برخورد انقلابی این است که می‌خواهد دانش و مناسبات عصر را کن فیکون کند و اساساً کسی نمی‌تواند این کار را بکند، یعنی کسانی که برخوردکن فیکون با فهم و تفکر عصر و مناسبات عصر داشته‌اند زود از سوی مردم رانده شده‌اند. مردم با کسانی ارتباط برقرار می‌کنند که یک قدم از خودشان جلوتر برخورد می‌کنند. قرآن هم می‌گوید: «ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» (ابراهیم: ۴)، ما پیامبر را نفرستادیم، مگر به زبان مردم جامعه‌اش. پیغمبر هم در حدیثی می‌گوید: «نحن معاشر الانبياء نكلم الناس على قدر عقولهم» ما مجموعه انبیا با مردم به اندازه عقولشان صحبت می‌کنیم.

۱ بازرگان هم همین را می‌گفت و بیان می‌کرد ما با زبان علم روز، قرآن را باید برای مردم باز کنیم.

£ به نظر من با قرآن و متون دینی باید برخورد تاریخی - الهامی کرد، یعنی ما متون دینی را در مختصات زمانی - تاریخی خودش در نظر بگیریم، همان‌گونه که باید همه متون را در مختصات تاریخی خودشان در نظر بگیریم. در مختصات تاریخی وقتی می‌گوییم «بلسان قوم»، یعنی به لسان آن قوم نه لسان زمان ما؛ بنابراین فرهنگ و مناسبات آن قوم مطرح می‌شود و این اساس برخورد اصلاحی و تعالی‌بخش است. برای نمونه، وقتی در فرهنگ و مناسبات آن قوم، مناسبات برده‌داری وجود دارد پیغمبر نمی‌تواند آن را کن فیکون کند و برده‌داری را لغو کند، زیرا این برخورد، ایدئالیستی است که فکر کنیم پیغمبر باید در قرن هفتم میلادی برده‌داری را لغو می‌کرد یا این‌که باید تساوی و عدالت جنسیتی را در قرن هفتم میلادی برقرار می‌کرد. برخی از کشورها مثل فرانسه تازه پس از جنگ جهانی دوم برای زن‌ها حق رأی قائل شدند و حتی بعضی از کشورهای اروپایی در قرن بیستم برای زنان حق ارث و یا حق مالکیت اقتصادی در دوران تأهل قائل شدند. بنابراین این مسئله که بگوییم پیامبر باید در دوران خودش برده‌داری و بی‌عدالتی‌هایی را که در حق زنان می‌شد کاملاً لغو می‌کرد توقعی محال و ذهنی است. جالب است آقای علی دشتی که کتاب «بیست و سه سال» را نوشته، با این‌که در کتاب خود پیغمبر را به‌شدت نقد کرده ولی در حوزه زنان خیلی مثبت برخورد کرده و حتی می‌گوید برخورد پیامبر انقلابی بوده است، بنابراین اگر کسی برخورد تاریخی - پژوهشی غیرمؤمنانه هم انجام دهد، یعنی لزوماً دین‌دار نباشد، صرفاً پژوهش تاریخی کند، مشاهده خواهد کرد که در بیست و سه سال عمر پیامبر وضعیت زنان بسیار بهتر شد، اما برخورد ما مؤمنان با کتاب، هم تاریخی و هم الهامی است، یعنی از متون دینی الهام می‌گیریم و به اصطلاح مرحوم طالقانی، قرآن نقش هدایتی دارد. ما از قرآن در اصول عقاید یعنی مسائل تبیینی باید «دید» بگیریم و در بحث احکامی باید «جهت» بگیریم و متن را روح‌یابی کنیم. ما نباید در بخش عقاید اصول عقاید را دقیقاً مشابه آنچه در کتاب و با فرهنگ عصر خود آمده بگیریم، چون اصول عقاید در قالب فرهنگ آن زمان مطرح شده است. مثلاً اگر ما امروزه بخواهیم درباره خدا بحث کنیم، نمی‌گوییم خدا زن ندارد، چرت نمی‌زند، بچه ندارد، خسته نمی‌شود و... «لم یلد و لم یولد»، «لاتأخذنه سنه ولانوم» و مجموعه آیاتی که درباره خداوند است همه این آیات در رویارویی با یک فرهنگ بت‌پرستی و یهودی که این تلقی‌ها را از خدا داشته نازل شده است. خود قرآن هم با فرهنگ زمان خودش برخورد اصلاحی - تعالی‌بخش می‌کند؛ مثلاً کلمه «الله» در فرهنگ دوران پیش از اسلام هم وجود دارد. نام پیامبر، محمد بن عبدالله است و در بین

مسیحیان، مشرکان و یهودیان آن زمان هم اسم عبداللّه وجود دارد. الله خدای خالق است. پیغمبر می گوید خدایان دیگر باطل اند و تنها یک خدا وجود دارد که اصلی است و آن هم «الله» است و این یک برخورد اصلاحی - تعالی بخش در مقابل بت پرستان است که می گویند هم الله را می پرستیم و هم بقیه را و حتی این موضوع را به عنوان پیشنهاد به پیغمبر هم می گویند.

۱ قرآن در جایی می گوید جوهر وحی «الهیکم اله واحد» است، یعنی ابتدا می گوید «الهیکم»، خدای شما و به این ترتیب هویت اله آنها را می پذیرد و سپس می گوید آن را به اله واحد تعالی بدهید.

کاملاً، خدا می گوید در مساجد به جز الله خدای دیگری را نخوانید. خود آنها الله را قبول داشتند. حتی در قرآن هم هست که می گوید آنها می آمدند و قربانی می کردند و می گفتند بخشی از قربانی ها برای الله است و بخشی دیگر برای بتهاست. قرآن می گوید سهم الله معمولاً به بتها (و در واقع متولیان و کاهنان معابد) می رسد، ولی سهم بتها هرگز به الله نمی رسد! در حوزه برده داری، اقتصاد و زنان هم برخورد همین گونه است. بنابراین به نظر من با رویکرد تاریخی - الهامی با متون دینی، دو صدایی بهتر و بیشتر توضیح داده می شود، ولی در مقابل، اگر انطباقی و غیرتاریخی برخورد کنیم و مناسبات و علم امروز را مبنا قرار دهیم و بعد سعی کنیم قرآن را بر آنها منطبق کنیم، دچار تناقض می شویم و به موضع تدافع، توجیه و تکلف می افتیم. یک راه حل هم راه حل تقلیل گرایانه است، یعنی دین را به حوزه خصوصی برده و حوزه عمومی را با عقل خودمان حل کنیم. یعنی گویی دین برای حوزه عمومی پیام و جهت گیری ای ندارد. در واقع اگر دو سر طیف را در نظر بگیریم یک سر طیف می گوید که دین هم به ما اصول عقاید می دهد و هم قواعد، سیستم و برنامه، یعنی هر چه در صدر اسلام آمده آن را تثبیت می کند و می گوید در کل تاریخ تا آخر زمان باید اجرا شود و اصول عقاید هم همانی است که در قالب آن فرهنگ بیان شده و یک برخورد میانی هم می گوید قرآن در احکام (مسائل اجتماعی، اقتصادی، خانوادگی و...) جهت گیری و در مسائل اعتقادی هم به ما نگاه و دید، یعنی جهان بینی توحیدی می دهد. شما به این دید به دنیا نگاه کنید. وقتی با این دید نگاه کنید دیگر لازم نیست هفت آسمان را قبول داشته باشید، بلکه هفت آسمان با فرهنگ آن زمان بیان شده و یا در جهان بینی امروز دیگر دیو، غول، پری و فرشته و... کاربرد ندارد، بلکه این جهان بینی یک نگاه توحیدی به جهان به شما می دهد و با جاری کردن این نگاه در قالب شرایط و

فرهنگ امروز، می‌توان مناسبات مربوط به فرهنگ امروز را هم درک کرد. سر دیگر طیف هم اصولاً دین را به حوزه خصوصی می‌برد و اساساً کارکردی برای آن در حوزه عمومی قائل نیست.

۱ منظور شما از نگاه، همان شیوه برخورد و متدلوژی است؟

£ هم شیوه و هم در محتوا. به‌طور کلی، برای نمونه؛ این که جهان معنی دارد و خداوند قدرت دارد، جهان نظم دارد و این که هیچ چیزی در دنیا گم نمی‌شود و یا این که قدرت خداوند برتر از قدرتهای زمینی است و در اینجا باید تأکید کنم که من به فراخور بحث زن به احکام جزئی قرآن اشاره کردم؛ اما همه قرآن و همه دین، احکام نیست و از قضا آنچه که انسان معاصر را به دین به طور عام و از جمله متون دینی ربط می‌دهد در سطح و ساحتی بزرگ‌تر و بالاتر از حوزه احکام است، در حوزه‌هایی چون معناداری جهان، نیاز به تبیین معناداری زندگی و مسئولیت‌های اخلاقی (فردی و اجتماعی) بشر، نگاه امیدوار و مثبت به زندگی و تاریخ نیاز به سلوک و اخلاق معنوی فردی و آرامش درونی و نیز نیاز به جهت‌گیری عام اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و... همه این نیازها هم نه صرفاً در حوزه‌های نظری و معرفتی، بلکه در حوزه عملی و تربیتی نیز هست. دین فقط با خرد انسان‌ها کار ندارد، با احساس و اراده آنها نیز روبه‌روست.

* مطالب مربوط به بحث زن در متون مقدس را می‌توانید در این سایت مشاهده کنید: www.Zdmm.blogfa.com